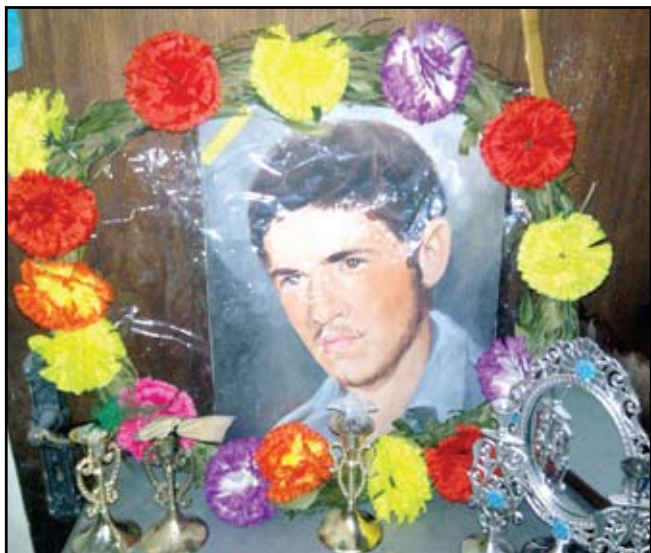




وقتی به دارالضیافه حرم امام رضا رفتیم من غذا نخوردم؛ مقداری نمک از غذاخوری آستان برداشتم و به امام رضا گفتم: تو را قسم می دهم به این نمک، بهروز من را هر طوری هست برسان یا شهید بودنش یا سالم بودنش را به من نشان بده.



داماد بی نام و نشان دیده بودید شما؟ داماد بی نام و نشان هیچ کجا نیست. اما عروسی بهروز من بی نام و نشان بود. برایش حنا بندان گرفتیم، فامیل ها جمع شدند؛ اما عروسی بی نام و نشان بود؛ خوب داماد نبود دیگر، عروس که نیامده بود...



هر سال با هزینه خود یکی دو بار به منطقه سرپل ذهاب و سومار می رفتیم. هیچ ارگانی حتی یک بار نیامد به من سسر بزند، بگوید مادر یک کمک فکری بکنیم؛ خودم تنها سوار اتوبوس می شدم می رفتیم منطقه.

رضا خیلی تشکر کردم که مرا به آرزویم رساند. وقتی قبر فرزندم را بغل کردم آن روز از غسل هم برایم شیرین تر بود.

من هیچ وقت خوبی ها و مهمان نوازی مردم بوشهر را از یاد نمی برم. مردم بوشهر نمی گذاشتند بهروز را به تهران منتقل کنیم؛ نزد آقای بوشهری نماینده حضرت آقا رفتیم. ایشان گفت: این مادر ۳۱ سال است که در کوه و دشت به دنبال پسرش می گردد ما نمی توانیم شهید را به زور نگه داریم. آنها حتی گفتند به شما خانه و املاک می دهیم تا در اینجا کنار فرزندتان باشید. من گفتم اگر دنیا را به من بدهید نمی توانم او را اینجا نگه دارم چون ما حدود ۸۰ سال است که در محله امام زاده حسن زندگی می کنیم و برایمان مشکل است از آنجا دل بکنیم. دو نفر مجتهد از قم و آقای بوشهری اجازه انتقال پیکر شهید را دادند و بعد از ۱۰ روز بهروز را به تهران آوردیم.

*تدوین مجدد در امامزاده حسن

روز ۲۵ اسفند ۹۲ در دو راهی قیام محله امامزاده حسن تهران غوغایی بود؛ مردم مقابل خانه شهید جمع شده بودند و منتظر ورود پیکر او بودند. زمانی که بهروز را در صحن امام زاده حسن محله آذری دفن کردیم، ۴۹ سالگی او بود و ۴۹ کیلو به هوا فرستادند. ۵ شهید گمنام هم در امامزاده حسن دفن شده اند؛ شب اول وقتی رفتیم زیارت، ابتدا بالای سر قبر دوست گمنام بهروز رفتیم و قبرش را بوسیدم سپس سر قبر پسر رفتیم. بعد از ۳۱ سال صبوری و دلتنگی قبر یوسف گم گشته ام بهروز صبوری را در آغوش گرفتیم. انگار خودش را بغل کرده بودم. خیال می کردم واقعا همان جوان بلند قد را در آغوش گرفتیم. به لحظه ای که سالها آرزویش را داشتیم رسیدیم.

همیشه نگران بودم که نکند حیوانات وحشی پیکر پسر را خورده باشند. اما حالا خوشحالم که تا زنده هستم بچه ام برگشت. دلم می خواست برایش عروسی بگیرم همانطور هم، برایش جشن گرفتیم. خیلی قشنگ شد بوشهری ها موزیک محلی خیلی قشنگی می زدند همانطور که لایقش بود برگزار شد. اما دلم می خواست همه شهدای گمنام به مادران برسند.

مردم منطقه ۱۷ آنطور که در شان بهروز بود از او استقبال کردند؛ چون پدرش هم از دنیا رفته بود برایش پدری کردند.

هر شهیدی که می آید مردم به گرمی از او استقبال می کنند و ما خانواده شهدا آرامش پیدا می کنیم. ما مادران شهدا دست آنها را که استخوانهای ریز و درشت این بچه ها را پیدا می کنند و خانواده ها را خوشحال می کنند می بوسیم. برای پیدا شدن بهروز تنها من خوشحال نبودم همه مادران شهدا خوشحال بودند. وقتی

دلم می خواست برایش عروسی بگیرم همانطور هم، برایش جشن گرفتیم. خیلی قشنگ شد بوشهری ها موزیک محلی خیلی قشنگی می زدند همانطور که لایقش بود برگزار شد. اما دلم می خواست همه شهدای گمنام به مادران برسند

که در معراج خلعتی او را باز کردم دیدم هیچ خیاطی برای بهروز نمی تواند لباس دامادی بدوزد چون بهروز مثل اربابش سر نداشت. دنبال دستهای قشنگ و بلند او می گشتم دیدم دستهای هم نیست فقط ساق پاها و مهره های کمرش بود. استخوانهایش را پاک کردم، ناز کردم، بوسیدم و با او از دلتنگی های ۳۱ ساله ام حرف زدم. گفتم: مامان! ۳۱ سال دنبالت دویدم خسته نشدم! تو خسته نباشی قهرمان من!

من همیشه برای پیدا کردن بهروز همه جا سر کشی می کردم. به معراج شهدا می رفتیم. از بس پرس و جو می کردم همه از دست من خسته شده بودند. فکر کنم الان آنها هم خوشحال شده اند که از دست من خلاص شده اند. بالاخره به آرزویم رسیدم دعا کنید که سایر شهدای گمنام هم شناسایی شوند. بهروز من سر نداشت، سرش فدای سر امام حسین (ع)؛ دست نداشت، دستهایش فدای دستهای حضرت ابوالفضل (ع)؛ او بدن نداشت، بدنش فدای رهبر عزیزمان.

پیدا شدن بهروز یک معجزه بود. من از ۷۰ کیلو بدن پسر فقط یک بند انگشت یا چند کیلو از استخوانهایش را می خواستم که بگذارم روی سینه ام و آرام بگیرم لحظه ای که قبر پسر را بغل کردم از غسل برایم شیرین تر بود... و از انتظار چندین ساله در آمدم.

اما حالا مادر بهروز انتظاری مهم تر از پیدا شدن جسد پسرش دارد و می گوید: اکثر شهدا را هنگام خاکسپاری خودم در مزارشان گذاشته ام. ما مادران شهدا دست ملت را می بوسیم که لحظه های حساس در صحنه حضور پیدا می کنند، اما از مسئولان می خواهیم به خاطر میز و صندلی و بست و مسئولیت خود، هیچ موقع قسم خون شهدا را نخورند چون مادران شهدا راضی نیستند. مسئولان به فکر شهدا باشند تا خون آنها پایمال نشود. هزاران جوان شهید شده است تا یک مسئول پشت میزی بنشیند. اگر مسئولان به مردم و شهدا خیانت کنند، قیامت جلوی آنها را می گیریم. اما ملت ایران آنقدر بزرگوار و مهربان هستند که زبانم برای قدردانی از آنها قاصر است ما مادران شهدا دست ملت را می بوسیم.

از اهالی منطقه ۱۷ تشکر می کنم دست شما هم درد نکند گزارش می نویسد تا مردم دنیا بفهمند و ببینند چه جوانهایی رفتند و از خاک کشورشان دفاع کردند.